

فرار از فلسفه^۱

محمد فنایی اشکوری

چکیده

آیا دفاع از فلسفه، دفاع از همه افکار فیلسوفان و یا کتاب‌های فلسفی است، و آیا تمام حقیقت در فلسفه است و یا تمام فلسفه حقیقت است؟ آیا باید از فلسفه به طور مطلق دفاع کرد و یا راه فرار از آن را در پیش گرفت؟ روشن است که نه فلسفه تمام حقیقت است و نه تمام حقیقت در فلسفه نهفته است و نه باید به طور مطلق مدافع فلسفه بود و نه شیوه فرار از آن را برگزید، بلکه دفاع از فلسفه، دفاع از شیوه تفکر فلسفی در حد اعتدال و معقول است. آنچه شایسته است، فرار از بلند پروازی‌ها، انحصارنگری‌ها، لغزش‌ها و مغالطات و بیک‌سو‌نگری‌های فیلسوفان و غیر فیلسوفان است.

کلید واژه‌ها

ذهن واقع‌گرا، ذهن عملگرا، اثبات‌پذیر، ابطال‌پذیر، فلسفه، است‌فریبی

پرتال جامع علوم انسانی

برخی از ارباب ذوق و ادب، که چندی در وادی فلسفه گام زده‌اند، آن را با ذوق خود ناسازگار یافته و پس از دوره‌ای کلنجار و جنگ و گریز، سرانجام چاره را در فرار از فلسفه دیده‌اند. اینک به اجمال، به داوری در مورد برخی از مواضع نزاع بین ایشان و فلسفه می‌پردازیم.

گفته‌اند که فلسفه فن است، نه علم،^۲ و فلسفه «به هنر نزدیک‌تر است تا به علم».^۳ این سخن به یک معنا می‌تواند وجهی داشته باشد. آن معنا این است که تفکر البته یک فن و یک هنر است. به این معنا، علم‌ورزی هم فن و هنر است. شباهت‌های دیگری نیز بین فلسفه و هنر می‌توان یافت. اما می‌دانیم که فن و هنر لزوماً بیان واقع نیستند و قابل صدق و کذب نمی‌باشند و اگر مدعا چنین باشد که فلسفه هم این‌گونه است، پذیرفتنی نیست. فیلسوف در مقام فهم واقع است و دعاوی فلسفی صدق و کذب برمی‌دارند. اگر این دعاوی صادق نباشند، کاذبند و در آن صورت، چندان ارزش صنعتی و هنری ندارند.

فرموده‌اند: «ذهن عمل‌گرا و واقع‌گرای انسان به علم می‌پردازد، و ذهن نظرگرا و آرمان‌گرای انسان به فلسفه».^۴ در حاشیه این بیان، لازم است توجه شود که هر چند در علوم جدید، اهداف عملی هم دنبال می‌شوند، اما این منافاتی با جنبه نظری علم ندارد. در علم، هم شناخت حقیقت و هم بهبود زندگی مطلوب است. فلسفه نیز با عمل بی‌ربط نیست. حکمت عملی جزئی از فلسفه است که به‌طور مستقیم، به عمل و زندگی مربوط است. چارچوب‌های کلی برای تصمیم‌گیری‌های کلان زندگی اجتماعی در سیاست شکل می‌گیرند و چارچوب‌های کلی برای زندگی فردی و روابط بین‌الافراد در اخلاق شناخته می‌شوند. سیاست و اخلاق همیشه دو موضوع اصلی فلسفه بوده‌اند. بسیاری از حکما فلسفه را مبنای مدینه و مدنیت می‌دانسته‌اند. نگاهی به اندیشه‌های افلاطون در فلسفه یونان، فارابی در فلسفه اسلامی، آگوستین در فلسفه مسیحی و جان لاک در فلسفه جدید غرب، این موضوع را آشکار می‌کند. حکمت عملی در اندیشه‌های فیلسوفان یاد شده، که می‌توانند نمایندگان نظام‌های گوناگون فلسفی

باشند، اهمیتی کمتر از فلسفه نظری ندارد. نظرگرایی نیز لزوماً آرمان‌گرایی و در مقابل واقع‌گرایی نیست. فلسفه دانشی است نظری که در آن برای شناخت واقع تلاش می‌شود. اما واقع را می‌توان به گونه‌های متفاوت لحاظ نمود. به عبارت دیگر، واقع جنبه‌ها و حیثیات متفاوت دارد. یک جنبه از واقع مادی را با مشاهده و تجربه می‌توان شناخت؛ وجه و جنبه دیگری از همان واقع مادی را می‌توان با روش فلسفی مطالعه نمود.

مدعی شده‌اند که دعاوی فلسفی نه اثبات پذیرند و نه ابطال پذیر.^۵ شاید به نظر ایشان، این امر وجه شباهت فلسفه با فن و هنر است. در آن وادی‌ها نیز از اثبات و ابطال نمی‌توان سخن گفت. اگر مراد از اثبات و ابطال، اثبات و ابطال تجربی باشد، این سخن موجه است، اما باید توجه داشت که تجربه تنها راه اثبات و ابطال نیست. اگر سخن درباره حوزه‌هایی باشد که تجربه در آن‌ها راه ندارد، نباید از معیار تجربی سخن گفت. آیا تمام واقعیت را می‌توان با تجربه حسی شناخت؟ آیا حوزه‌هایی که قابل شناخت تجربی نباشند، از هیچ راه دیگری نیز قابل شناخت نیستند؟ به چه دلیل؟ بسیاری از آموزه‌های دینی نیز قابل اثبات و ابطال تجربی نیستند. مشهودات عرفانی نیز با روش تجربی توزین نمی‌شوند.

اگر مراد این باشد که دعاوی فلسفی با روش فلسفی نیز قابل اثبات و ابطال نیستند، این ادعا نیازمند دلیل است. چگونه می‌توان اثبات کرد که هیچ قضیه‌ای در فلسفه نه اثبات یا ابطال گردیده، و نه قابل اثبات و ابطال است؟ مسلماً از راه تجربی نمی‌توان این مدعا را اثبات نمود. ظاهراً وحی و مکاشفه‌ای هم در اینجا نیست. پس مدعی باید با استدلال عقلی اثبات نماید که دعاوی فلسفی غیرقابل اثبات و ابطالند. اما اگر بخواهد چنین کند، با یک تناقض‌نما مواجه خواهد شد؛ زیرا خود این ادعا از سنخ دعاوی فلسفی است. اگر صدقش اثبات گردد، کذبش اثبات خواهد شد. اثبات صدق این ادعا، اثبات صدق یک قضیه فلسفی است، در حالی که این قضیه منکر امکان اثبات صدق قضایای فلسفی است.

نوشته‌اند: «هنوز معلوم نیست انسان تجربه / حال فلسفی داشته باشد.»^۷ ظاهراً مراد این است که فلسفه‌ورزی از فعالیت‌های اصیل انسانی نیست. به عبارت دیگر، تفکر فلسفی یک راه طبیعی برای شناخت واقع نیست. اگر مراد این باشد، آیا اینکه بشر در اعصار و امصار گوناگون به تفکر فلسفی روی آورده است، خود نمی‌تواند نشان اصالت و ریشه‌دار بودن آن در وجود انسانی باشد؟ تجربه / حال در هر مورد، متناسب با آن مورد است. همین که سؤالی فلسفی طرح می‌کنیم و به تأمل نظری در یافتن پاسخ یک پرسش فلسفی می‌پردازیم، یا زبان به چون و چرا باز می‌کنیم، در تجربه / حال فلسفی هستیم. این حقیقتی است که خود نویسنده محترم در مقدمه کتابشان برخلاف مدعای مزبور بدان تصریح کرده‌اند: «ما همان‌گونه که حس و حال و تجربه دینی و عرفانی داریم، حس و حال و تجربه فلسفی هم داریم.»^۸

اظهار نموده‌اند که فلسفه اندک‌ش خوب است، اما بسیارش ذهن را می‌سوزاند و هوش عرفی و معقول را از انسان می‌گیرد.^۹ به نظر می‌رسد این برداشت حاصل برخی مشاهدات و تجارب شخصی نویسنده محترم و برخورد با فیلسوفانی است که گویا فقط فلسفه خوانده‌اند. البته چنین پدیده‌ای وجود دارد، اما به نظر نمی‌رسد این آفت مختص فلسفه باشد. در این گونه موارد، اشکال از پُردانی فلسفه نیست، اشکال از کم دانستن چیزهای دیگر است.

آورده‌اند: «یکی از قواعد حکمای قدیم این بود که می‌گفتند: «الذاتی لا یُعَلَّل»... امروزه با پیشرفت شگرف علوم، بسیاری از امور ذاتی را می‌توان تعلیل کرد.»^{۱۰} اولاً، این استدلال اگر درست باشد، مدعای قبلی مستشکل را ابطال می‌کند؛ زیرا قبلاً مدعی شدند که دعاوی فلسفی ابطال‌پذیر نیستند، اما در اینجا نشان می‌دهند که یک مدعای فلسفی ابطال‌پذیر است و متناقض بودن این دو ادعا آشکار است.

ثانیاً، باید توجه داشت که دعاوی فلسفی را نمی‌توان با روش تجربی آزمود. فیلسوفان گفته‌اند: ذاتیات معلل نیستند. اگر به روش تجربی بتوان نشان داد که خاصیتی معلل است، معلوم می‌شود آن خاصیت ذاتی نیست، نه آنکه ذاتی است و معلل است. تعیین مصداق شأن

فیلسوف نیست. در چنین مواردی، معلوم می‌شود مثالی را که فیلسوف برای قاعده‌اش بیان کرده نادرست است، نه آنکه قاعده فلسفی او باطل باشد.

خاطر نشان کرده‌اند که فلسفه تاریخ دارد، آن‌هم تاریخی ملوک‌الطوایفی و تگه‌پاره، اما سنت ندارد. فلاسفه تکرر هستند.^{۱۱} «هر فیلسوفی گم‌شده خودش را دارد و همواره در طلب آن است. اما عالمان / دانشمندان اغلب در پی گم‌شده مشترک و مشاع هستند... فلسفه به جای اینکه مانند علم، یک سنت یکپارچه داشته باشد، یک تاریخ یا بلکه تاریخچه‌های شکسته بسته پراکنده و پریشان دارد. تاریخ و سنت علم، جهانی است، اما تاریخ و سنت نامدوّن فلسفه فردی فرقه‌ای، محلی و مکتبی و مدرسه‌ای است... فلسفه حتی سنت مشاع بی‌بنیه‌ای هم ندارد.»^{۱۲} از همین روست که فلسفه تکامل ندارد و هر فیلسوفی کار خود را از صفر شروع می‌کند.

آری، هر فیلسوفی از صفر شروع می‌کند. فلسفه عرصه آزمودن مستقل اندیشه‌هاست. در فلسفه، تبعیت و تقلید راه ندارد. ولی با این حال، فیلسوف از دستاوردهای اندیشوران دیگر بهره می‌برد و به کمک آن دقیق‌تر و سریع‌تر حرکت می‌کند. آیا می‌توان گفت که امروز معرفت فلسفی ما در موضوعات گوناگون فلسفی همچون هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، ذهن‌شناسی، اخلاق و سیاست در حد معرفت فلسفی فلاسفه پیش از سقراط است؟ اگر بپذیریم که چنین نیست، فی‌الجمله به تکامل معرفت فلسفی اذعان کرده‌ایم و به این اعتبار، باید برای آن قایل به تاریخ باشیم. بسیاری از حقایق تاریخ واحد و سیر تاریخی در یک خط معین ندارند. تاریخ خود انسان‌ها چنین است. تاریخ چین، یونان، مصر و ایران یک تاریخ نیست و خط‌سیر واحدی ندارد و تاریخ هیچ قومی دنباله تاریخ قوم دیگر نیست. هر یک تاریخ خود را دارند. معنویت، هنر و ادبیات نیز این‌گونه است. این تنوع مقتضای جهان متکثر است و اشکالی در این نیست. اشکال از آنجا پیش می‌آید که علم تجربی را سرمشق هر نوع معرفت و حقیقتی قرار دهیم. علم تجربی نیز یکی از فعالیت‌های بشری است، با اشتراکاتی که با سایر معارف دارد و ویژگی‌هایی که مختص آن است.

آری، فلسفه مانند علوم تجربی نیست؛ همچون ریاضی و منطق هم نیست. اما در عین حال، عقلانی و استدلالی است. نمی‌توان گفت: هیچ معیاری برای ارزیابی دعاوی فلسفی وجود ندارد. اگر چنین باشد، باید هر ادعایی در فلسفه پذیرفته شود، یا بی‌پاسخ بماند. بسیاری از دعاوی هستند که اگر کسی بنماید، فلاسفه بالاجماع آن‌ها را رد می‌کنند. استدلال‌های فلسفی را می‌توان با روش منطقی ارزیابی نمود. منطق، که یقینی و مورد قبول است، تنها وقتی مفید و کاراست که بتوان آن را در داوری‌های نظری به کار گرفت. منطق دارای احکام صوری محض است؛ اگر نتوان موادی معتبر برای صور منطقی فراهم نمود، منطق لغو و بی‌حاصل خواهد بود.

اگر دانش ما منحصر به منطق، ریاضی و علوم تجربی باشد و از معرفت فلسفی محروم باشیم، معرفت ما نسبت به جهان، اندک و نااستوار خواهد بود. اعتبار معرفتی علوم وابسته به احکام فلسفی بسیاری است. وجود واقعیت، امکان شناخت واقعیت، اعتبار روش تجربی، قانون‌مندی عالم، اصل علیت و بسیاری از پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی و جهان‌شناختی دیگر علوم، مسائلی فلسفی می‌باشند. البته سنخ معرفت فلسفی، متفاوت با علوم ریاضی و منطق است. متعلق معرفت فلسفی نیز متفاوت با متعلق دیگر معارف است. این وجه از حقیقت را به این شیوه باید شناخت. فرار از فلسفه، فرار از شناخت وجه و حیثیتی از هستی است که ما انسان‌های متعارف جز به این روش نمی‌توانیم آن را بشناسیم. پس بیاییم با فلسفه آشتی کنیم.

نباید گمان کرد که همه آنچه در کتب فلسفی آورده می‌شود، فلسفه است. در متون موجود فلسفی، فقط استدلال نیست، بسیاری از دعاوی پشتوانه غیر استدلالی دارند؛ مانند: عقاید سیاسی، دینی، عرفانی، علمی، منافع و علایق و حتی سلاقی شخصی و خرافات و مشهورات و تخیلات و حدسیات.

استدلالی بودن هم همه جا ملازم با درست بودن نیست؛ استدلالی ممکن است معتبر نباشد. اما فرار است که فلسفه تا آنجا که ممکن است بر مدار برهان دایر باشد. یک کار فلسفی نقد آثار و اندیشه‌های فلسفی و نشان دادن ضعف‌ها و تصحیح و تنویر افکار است.

دفاع از فلسفه دفاع از همه افکار فلاسفه یا کتب فلاسفه نیست. دفاع از فلسفه دفاع از شیوه تفکر فلسفی در حدود معقول و متواضعانه آن است. دفاع از فلسفه بخشی از دفاع از حق است. از این‌رو، مقید به قیود آن است. نه تمام حقیقت در فلسفه است و نه تمام فلسفه حقیقت است. اما بی شک، فلسفه متضمن حقایقی می‌باشد. دفاع مطلق از فلسفه جایز نیست؛ چنان‌که «فرار از فلسفه» نیز روا نمی‌باشد. آنچه رواست فرار از بلندپروازی‌ها، انحصاری نگریستن‌ها، لغزش‌ها، مغالطات، و یک‌سو نگری‌های فیلسوفان و غیر فیلسوفان است. اگر این‌ها را کنار نهمیم، آنچه می‌ماند تفکر، خردورزی، برهان محوری، حقیقت‌جویی و عشق به حکمت است و فلسفه حقیقی و حقیقت فلسفه نیز همین است. از این حقیقت نباید گریخت و نیکوست که گریختگان نیز بدان بازگردند. بسیاری در طول تاریخ به فلسفه روی آورده، سپس از آن گریخته و آن‌گاه پس از تجدید قوا، با آن به ستیز برخاسته‌اند. باری، اگر گریز از فلسفه وجهی داشته باشد، اما ستیز با فلسفه قابل دفاع نیست و پیروزی در پی ندارد.

نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز باغ علوم
پیش این پولاد بی اسپر میا
گر نداری تو سپر واپس گریز
کز دریدن تیغ را نبود حیا

پی‌نوشت‌ها

۱. فرار از فلسفه، عنوان کتابی است از جناب آقای بهاء الدین خرمشاهی در شرح احوال و زندگی، پیشینه فرهنگی و سلوک علمی خود. عنوان کتاب بر گرفته از فصلی از کتاب است با همین عنوان که در آن نویسنده درباره فلسفه به بحث و نقد پرداخته است. مشخصات کامل اثر به این قرار است: بهاء الدین خرمشاهی، فرار از فلسفه، تهران، جامی، ۱۳۷۷. کلیه ارجاعات متن مقاله به صفحات این کتاب است.

۲. همان، ص ۵۹۹.

۳. همان، ص ۶۰۳.

۴. همان، مقدمه، ص ۹.

۵. همان، ص ۶۰۴.

6. paradox.

۷. همان، ص ۶۰۰.

۸. همان، مقدمه، ص ۱۰ و ص ۶۳۱.

۹. همان، ص ۶۲۲.

۱۰. همان، ص ۶۴۸.

۱۱. همان، ص ۶۵۰.

۱۲. همان، ص ۶۵۲.

